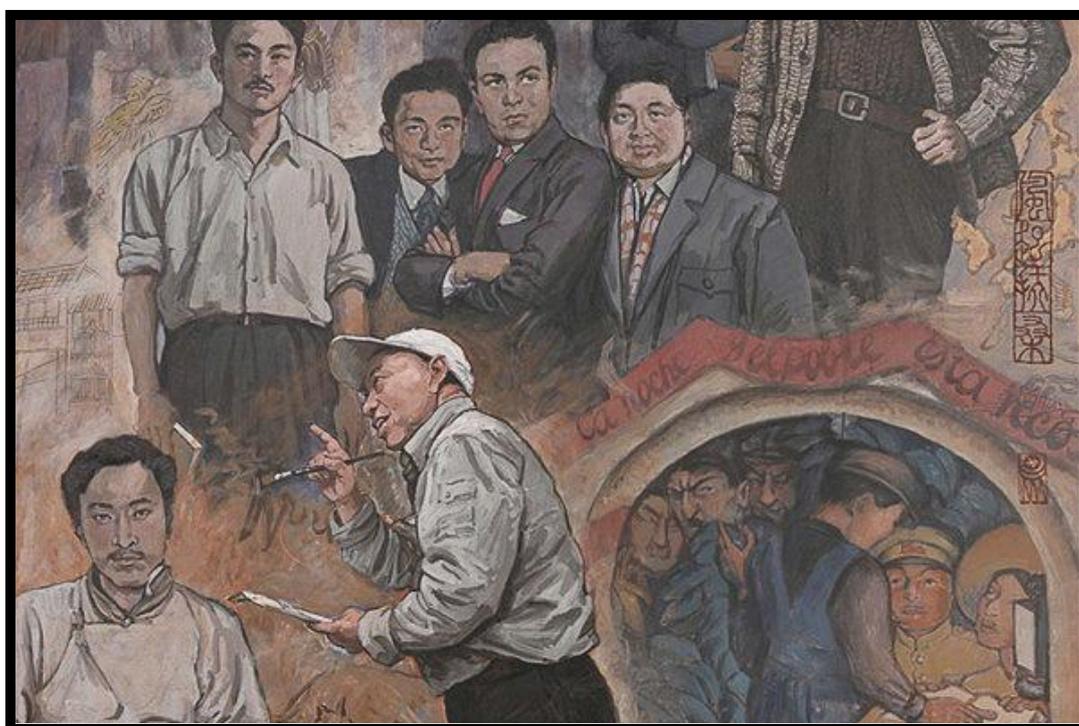

منتشر شده در مجله جنوب جهانی

گذار طولانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم



تورکیل لائوسن

ترجمه مجله جنوب جهانی

تمایلی وجود دارد که تلاش‌های مختلف برای برپایی سوسیالیسم—مانند کمون پاریس، اتحاد جماهیر شوروی، چین، کوبا، الجزایر، ویتنام، شیلی، موزامبیک، آنگولا، زیمبابوه، نیکاراگوئه، نپال و ونزوئلا—را به‌عنوان شکست‌هایی تلقی کنیم که از یک‌سو نشان‌دهنده ناممکن بودن این پروژه و از سوی دیگر بیانگر توانایی سرمایه‌داری در انطباق و بقا است.

با این حال، سرمایه‌داری نیز مانند سایر شیوه‌های تولید تاریخی، آغاز و پایانی دارد. همان‌گونه که گذار از اشکال مختلف شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری به سرمایه‌داری قرن‌ها به طول انجامید، گذار به سوسیالیسم نیز یک فرایند طولانی است.

از آنجا که سرمایه‌داری به‌عنوان یک فرایند جهانی‌شده توسعه یافت، گذار به سوسیالیسم نیز جهانی خواهد بود. اما این گذار یک دگرگونی هم‌زمان و ناگهانی در سطح جهان نیست، بلکه شامل انقلاب‌های متعددی است. از میانه قرن نوزدهم، مبارزه میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم نوساناتی داشته است. این شرایط تاریخی واقعیت پایان‌پذیری نظام سرمایه‌داری را از بین نمی‌برد، هرچند که این فرایند را پیچیده و طولانی کرده است.

ناامیدی از شکست‌های «سوسیالیسم موجود» با گرایش تشدید شده است که در جهانی که همچنان تحت سلطه اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری است، انتظار تحقق کامل آرمان‌های سوسیالیستی را دارد.

جنبش کمونیستی نتوانست یک درک نظری منسجم ایجاد کند که آرمان‌های سوسیالیستی قرن نوزدهم را با تلاش‌های عملی برای ساختن سوسیالیسم در قرن بیستم پیوند دهد. شکست «سوسیالیسم موجود»، ناتوانی در بازسازی یا حذف دولت، ملت، مذهب، بازار، نابرابری و غیره، سهم مهمی در شکست پروژه سوسیالیستی در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ و بحران عمومی سوسیالیسم در دهه‌های اخیر داشت. در مبارزه فشرده و پرتنش قرن بیستم برای سوسیالیسم، این آرمان‌ها «مانند نوعی مخدر عمل کردند و مبارزه برای تغییر

اجتماعی را با انتظاراتی بیش از حد سنگین کردند. سرمستی به فرسودگی انجامید و در آستانه فروپاشی، وضعیت سوسیالیسم واقعی در اروپای شرقی چیزی جز فرسودگی نبود.»

یکی از وظایف امروز، استخراج درس‌هایی از تجربیات گذشته برای تدوین یک نظریه و راهبرد در جهت گذار به سوسیالیسم در قرن حاضر است. این نه احیای محض و نه طرد کامل آرمان‌های سوسیالیستی گذشته است، بلکه تلاشی است برای تبدیل آن‌ها به عمل.

این به معنای آن نیست که تلاش‌های پیشین برای ساختن سوسیالیسم ساده‌لوحانه و بیهوده بوده‌اند. این تلاش‌ها در تغییر مسیر توسعه سرمایه‌داری تأثیر گذاشته‌اند و درس‌هایی را به همراه داشته‌اند که در مبارزه مداوم برای تحول سرمایه‌داری حائز اهمیت‌اند.

مارکس طول عمر سرمایه‌داری را دست‌کم گرفت، و لنین و مائو نیز چنین کردند. بسیاری از ما، نسل ۱۹۶۸، بارها پایان سرمایه‌داری را پیش‌بینی کرده‌ایم و امیدهای بلندپروازانه ما برای یک انقلاب جهانی در دهه شصت میلادی به یأس انجامید. این امر به اشتباه این باور دامن زد که سرمایه‌داری قادر است همه نقدها را جذب کند، خود را تطبیق دهد، دگرگون شود و با نوآوری از تمامی مشکلات رهایی یابد. تعمیم وضعیت کنونی به همه زمان‌ها، ویژگی تاریخی خاص سرمایه‌داری و در نتیجه، گذارپذیری آن را نادیده می‌گیرد.

سرمایه‌داری به محدودیت‌های بهره‌کشی از انسان و طبیعت نزدیک شده است. دیگر راه‌حلی مبتنی بر گسترش سرزمینی برای مشکلات آن وجود ندارد. مبادله نابرابر که طی آن ارزش از جنوب جهانی به شمال منتقل می‌شد، در حال کاهش است. حساب بدهی به‌عنوان راه‌حلی برای مشکل کم‌مصرفی نیز به مرزهای خود رسیده است. انتقال ارزش از جنوب جهانی، همراه با خلق بدهی، تاکنون قدرت مصرفی را حفظ کرده و مشکلات را به آینده موکول کرده است. اکنون بدهی‌های عمومی و خصوصی به دو برابر تولید ناخالص جهانی رسیده است.

نظام سرمایه‌داری نه‌تنها در حال مسدود کردن حیات انسانی بر روی زمین است، بلکه آن را از طریق فجایع زیست‌محیطی و تغییرات اقلیمی نابود می‌کند. سرمایه‌داری نظامی متوازن نیست. بقای آن تا حدی ناشی از «ناخالصی‌های تاریخی» آن بوده است. مبارزات اتحادیه‌های کارگری در اواخر قرن نوزدهم، قدرت مصرفی طبقه کارگر را افزایش داد و سرمایه‌داری اروپایی را از بن‌بست اضافه‌تولید نجات داد، هرچند که این امر خلاف میل سرمایه‌داران منفرد بود، اما خود نظام سرمایه‌داری را حفظ کرد. رشد مصرف انبوه در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری جهانی بدون کاهش نرخ سود از طریق بهره‌کشی شدید از پیرامون و واردات کالاهای ارزان از مستعمرات امکان‌پذیر شد. اما از آنجا که هیچ پیرامونی برای کل سیاره زمین وجود ندارد، این استراتژی تنها برای برخی کشورها امکان‌پذیر است و قطعاً برای کشورهای با جمعیت‌هایی در مقیاس چین یا هند قابل اجرا نیست. سرمایه‌داری ذاتاً نظامی توسعه‌طلب و در عین حال قطبی‌کننده بوده است. این پویایی به رشد و دوام سرمایه‌داری کمک کرده است.

با این حال، همان‌طور که ایمانوئل والرشتاین نیز استدلال می‌کرد، افول هژمونی آمریکا نشانه‌ای از پایان سرمایه‌داری است. قرن بیست و یکم، پاییز نظام سرمایه‌داری است. فرصت‌های گسترش محدود شده و پویایی‌های قطبی شدن در حال تغییر است. صنعتی‌شدن جنوب جهانی در دهه‌های اخیر، نه‌تنها به معنای یک تقسیم کار بین‌المللی جدید، بلکه نشانه‌ای از یک تغییر اساسی در پویایی‌های سرمایه‌داری جهانی است. این نظام در حال دست دادن نیروی متعادل‌کننده دوگانه مرکز-پیرامون است که امکان بازتولید گسترده را فراهم می‌کند.

البته صنعتی‌شدن جنوب جهانی با هدف ایجاد یک نظام جهانی برابرتر صورت نگرفت. صنعتی‌سازی مبتنی بر صادرات در جنوب جهانی و زنجیره‌های تولید جهانی، امکان انتقال ارزش از کارگران جنوب به شرکت‌ها و مصرف‌کنندگان شمال را از طریق تفاوت در سطح دستمزدها فراهم می‌کند. نتیجه جهانی‌سازی

نئولیبرالی، از یکسو، ادامه انتقال ارزش و در نتیجه تداوم شکاف در استانداردهای زندگی بوده است. اما از سوی دیگر، شاهد توسعه بی‌سابقه نیروهای مولد در جنوب جهانی بوده‌ایم که معادلات را تغییر داده است. اکنون یک دولت پیرامونی به چرخ‌دنده اصلی در نظام تولید سرمایه‌داری تبدیل شده است. ظهور چین به‌عنوان یک قدرت اقتصادی جهانی، یک پیامد ناخواسته از تمایل سرمایه‌داری به بهره‌کشی از پرولتاریای چین بوده است. توسعه نیروهای مولد در جنوب جهانی در حال بازآرایی نظام جهانی به یک ساختار چندقطبی‌تر، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی، است.

روش من در تحلیل

در فصل مقدماتی کتابی که در شرف انتشار دارم، ابزارهای روش‌شناختی‌ای را که برای تحلیل تلاش‌های انجام‌شده در دو قرن گذشته برای ساختن سوسیالیسم به کار می‌برم، ارائه کرده‌ام. از طریق لنز «دیدگاه جهانی»، مفهوم «تناقض اصلی» و تأکید بر اهمیت توسعه نیروهای مولد، به نتایج زیر می‌رسم: از آنجا که نظام سرمایه‌داری یک نظام جهانی است—انباشت سرمایه بر انتقال ارزش در سطح بین‌المللی متکی است و چارچوب سیاسی آن توسط دولت‌های مسلط در نظام جهانی تضمین می‌شود—هر تلاشی برای ساختن سوسیالیسم در چارچوب ملی تحت فشار خواهد بود و احتمال موفقیت محدودی خواهد داشت. این به معنای آن نیست که چنین تلاش‌هایی نباید انجام شوند یا بیهوده هستند. بلکه این تلاش‌ها هم در روند تحول سرمایه‌داری و تأثیرگذاری بر نظام جهانی آن، و هم به‌عنوان یک فرایند یادگیری در مسیر ساختن سوسیالیسم، گام‌های ضروری‌اند. با این حال، شکل‌های پیشرفته‌تر سوسیالیسم تا زمانی که سرمایه‌داری بر نظام جهانی سلطه دارد، قابل تحقق نخواهند بود.

استفاده از مفهوم «تناقض اصلی» به‌عنوان ابزاری برای تحلیل، در واقع نوعی مشخص‌سازی عملی دیدگاه جهانی است. تغییر تناقض اصلی در نظام جهانی تأثیرات عظیمی بر تلاش‌ها برای ساختن سوسیالیسم داشته است.

در نیمه نخست قرن بیستم، تناقضات اصلی حول این پرسش شکل گرفته بودند که چه کسی جای امپراتوری بریتانیا را به‌عنوان قدرت هژمونیک جهان خواهد گرفت (رقبای اصلی ایالات متحده و آلمان بودند). پاسخ به این پرسش دو جنگ جهانی و یک بحران اقتصادی جهانی در میان آن‌ها را دربر گرفت. جنگ جهانی اول شرایط انقلابی‌ای در روسیه ایجاد کرد که منجر به نخستین دولتی شد که تلاش کرد سوسیالیسم را بسازد. این فرایند به‌شدت تحت تأثیر تلاش‌های آلمان برای تبدیل شدن به یک قدرت جهانی از طریق گسترش به شرق بود.

در دوره پس از جنگ جهانی دوم، تلاش‌ها برای ساختن سوسیالیسم در پی روند استعمارزدایی، توسط تناقض بین ایالات متحده و بلوک شوروی و همچنین ایالات متحده و جهان سوم تعیین می‌شد. اما در چارچوب یک نظام جهانی که همچنان از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی تحت سلطه سرمایه‌داری بود، این تلاش‌ها با موانع جدی روبه‌رو شدند. این سلطه سرمایه‌داری از اواخر دهه ۱۹۷۰ با جهانی‌سازی نئولیبرالی تقویت شد. در آن دوره، تناقض اصلی بین تمایل سرمایه‌داری فراملی به آزادی کامل بازار تحت حمایت ایالات متحده از یک‌سو، و دولت‌های ملی که سعی در کنترل جریان سرمایه، کالا و نیروی کار داشتند از سوی دیگر، شکل گرفت. تا بحران مالی ۲۰۰۷، جنبه نئولیبرالی مسلط بود، به‌گونه‌ای که حتی بلوک شوروی را از هم فروپاشید و عمیقاً در اقتصاد چین نفوذ کرد. اما از آن زمان به بعد، توازن به‌سوی اشکال مختلف ملی‌گرایی متمایل شد—در روسیه، به شکل سرمایه‌داری ملی‌گرایانه و محافظه‌کار؛ در چین، با حرکت به‌سمت چپ در قالب «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» و «رفاه مشترک». کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا نیز به‌تدریج سیاست‌های نئولیبرالی را کنار می‌گذارند.

سومین و آخرین رکن روش‌شناختی من در تحلیل روند تاریخی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، تناقض میان توسعه نیروهای مولد و شیوه تولید است.

شیوه تولید سوسیالیستی یک آرمان‌شهر خیالی نیست، بلکه راه‌حلی منطقی و واقع‌بینانه برای مشکلاتی است که قرن‌ها سرمایه‌داری ایجاد کرده است. نابرابری در سطح ملی و جهانی مشکلات اجتماعی‌ای را به وجود می‌آورد که به درگیری‌ها، جنگ‌ها و نابودی تعادل زیست‌محیطی زمین منجر می‌شوند.

در دهه اخیر، شیوه تولید سرمایه‌داری از یک عامل پویا که موجب رشد عظیم نیروهای مولد بود، به یک نظام بازدارنده تبدیل شده است که مانع حل مشکلات جهانی و در نتیجه تداوم توسعه انسانی بر کره زمین می‌شود.

توسعه مداوم نیروهای مولد مستلزم یک شیوه تولید سوسیالیستی است. وظیفه ما توسعه این شیوه تولید به‌عنوان یک راهکار منطقی و عملی برای مدیریت جامعه است. چگونه باید تولید کنیم، توزیع کنیم و مصرف را سازمان دهیم تا نابرابری جهانی و مشکلات زیست‌محیطی را حل کنیم؟

با توجه به تلاش‌هایی که تاکنون برای توسعه سوسیالیسم انجام شده است، به نظر می‌رسد که بیش از حد بر شیوه تولید تمرکز شده و به لزوم توسعه نیروهای مولد برای تحقق سوسیالیسم توجه کافی نشده است. در جنوب جهانی، توسعه سوسیالیسم به معنای تقسیم فقر نیست، بلکه از میان برداشتن فقر از طریق توسعه نیروهای مولد است.

«سوسیالیسم بازاری» کنونی چین در تضاد با سیاست‌های اقتصادی دوران مائو نیست. دغدغه اصلی مائو در سال ۱۹۴۹ توسعه نیروهای مولد چین بود. هم تولید کشاورزی و هم تولید صنعتی به سرعت بهبود یافتند. هدف کمپین‌های سیاسی، کمون‌های مردمی و ملی‌سازی وسایل تولید، توسعه نیروهای مولد بود و نه اجرای زودهنگام یک شیوه تولید سوسیالیستی. دوران مائو برای ایجاد زیرساخت‌های ضروری و فراهم کردن پایه‌ای برای تبدیل شدن چین به یک بازیگر اصلی در اقتصاد جهانی لازم بود. مائو، دنگ و شی همگی تأکید کرده‌اند که سوسیالیسم یک پروژه بلندمدت است و باید در شرایط خطرناک یک نظام جهانی که همچنان تحت سلطه سرمایه‌داری است، ساخته شود. از این رو،

استراتژی، تاکتیک و گفتمان باید متناسب با مراحل مختلف توسعه سرمایه‌داری و تناقضات اصلی متغیر آن تنظیم شود.

در «دهه طولانی شصت» (۱۹۵۵-۱۹۷۵)، با امید به موفقیت موج انقلابی در جهان سوم، چین تلاش کرد که نیروی ایدئولوژیک پیشرو در انقلاب جهانی باشد و از جنبش‌های انقلابی در سراسر جهان حمایت کرد. در اوج نئولیبرالیسم-در دهه نود-چین مانند شاخه بامبو در برابر فشار سرمایه‌داری جهانی خم شد، اما برخلاف شوروی، قدرت حزب را از دست نداد. چین نیروی پویای نئولیبرالیسم را علیه خود آن به کار گرفت: ابتدا اجازه داد که نئولیبرالیسم نیروهای مولد چین را توسعه دهد، سپس از آن فاصله گرفت. با این تاکتیک کونگ‌فو، چین از سرمایه‌داری برای ایجاد پیش‌شرط‌های سوسیالیسم استفاده کرد.

امروز، با بحران نئولیبرالیسم و به چالش کشیده شدن هژمونی آمریکا، چین به‌طور عمل‌گرایانه‌ای در حال ترویج توسعه یک نظام جهانی چندقطبی است، نه برای دامن زدن به جنگ‌های بزرگ، بلکه برای تسهیل یک گذار مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم در نظام جهانی. حزب کمونیست، حاکمیت چین را حفظ کرده و آن را از طریق مراحل مختلف توسعه داده است، در حالی که در هر مرحله، مبارزه علیه امپریالیسم را مدنظر داشته است.

ضد امپریالیسم: گذشته و حال

امروزه ضد امپریالیسم همان چیزی نیست و نمی‌تواند باشد که در دهه ۶۰ بود-تاریخ خود را تکرار نمی‌کند.

نباید دچار نوستالژی نسبت به جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در دهه ۶۰ شویم. قدرت، روحیه انقلابی، و موفقیت مبارزات ضد استعماری آن دوران عمدتاً به دلیل ترکیب خاصی از تناقضات در نظام جهانی در آن زمان بود:

1. تضاد بین قدرت‌های استعماری قدیمی در اروپا و قدرت هژمونیک جدید-ایالات متحده.

2. تضاد بین بلوک سوسیالیستی که پس از جنگ جهانی دوم نیرومند شده بود و ایالات متحده.

3. تضاد میان جهان سوم از یک سو و ایالات متحده که در تلاش برای اجرای نواستعمار بود از سوی دیگر.

ایالات متحده می‌خواست امپراتوری‌های استعماری قدیمی اروپا را به روی سرمایه‌گذاری، تجارت و نفوذ سیاسی خود بگشاید. بلوک سوسیالیستی ایالات متحده را از یک‌سوم نظام جهانی حذف کرده بود. مستعمرات سابق نمی‌خواستند استثمار اقتصادی و سلطه سیاسی غرب ادامه یابد.

در دهه اول پس از جنگ جهانی دوم، تناقض بین ایالات متحده، قدرت‌های استعماری اروپایی قدیمی و بلوک سوسیالیستی، مهم‌ترین تناقض بود. این وضعیت، فضایی را برای پیروزی انقلاب چین ایجاد کرد. در «دهه طولانی شصت»، تناقض اصلی به مبارزه بین دولت‌های جدید و جنبش‌های ضد امپریالیستی در جهان سوم از یک سو، و نواستعمار ایالات متحده از سوی دیگر تبدیل شد. این شرایط، زمینه را برای رشد مبارزات ضد امپریالیستی فراهم کرد. تاریخ انقلاب شوروی، نقش کمینترن در دهه‌های ۲۰ و ۳۰، فعالیت پارتیزان‌های کمونیست در کشورهای مختلف در جریان جنگ جهانی دوم، و وجود یک بلوک سوسیالیستی قدرتمند در دوران پس از جنگ، امکان آن را فراهم کرد که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها رهبری بسیاری از مبارزات آزادی‌بخش ملی را به دست بگیرند.

در جهان سوم اشتیاق زیادی برای رهایی از سلطه غرب وجود داشت، چنان‌که در کنفرانس باندونگ ۱۹۵۵ و تشکیل جنبش عدم تعهد منعکس شد—اتحادیه‌ای گسترده با رویکرد ضد استعماری و ضد امپریالیستی که از مرزهای طبقاتی و سیاسی عبور می‌کرد.

این مجموعه از تناقضات جهانی به‌هم‌پیوسته، موجی از مبارزات آزادی‌بخش ضد امپریالیستی را با چشم‌اندازی سوسیالیستی در سراسر آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین ایجاد کرد. نیروهای چریکی توانستند با امپریالیسم اروپایی و

آمریکایی مقابله کنند و کشورهایی را یکی پس از دیگری آزاد سازند: الجزایر، ویتنام، کوبا، آنگولا، موزامبیک، زیمبابوه، گینه بیسائو، و به نظر می‌رسید که پیروزی‌های بیشتری در آینده ممکن است.

چشم‌انداز این بود که جنبش‌های کمونیستی آزادی‌بخش، قدرت دولتی را در دست بگیرند و اقتصاد کشورهای جهان سوم را در مسیر سوسیالیسم متحول کنند: نیروهای مولد را ملی کنند، از استثمار امپریالیستی جدا شوند، و همکاری با دیگر کشورهای جدید سوسیالیستی در جهان سوم و بلوک سوسیالیستی را گسترش دهند. این روند، مسیر انتقال ارزش از کشورهای پیرامونی به کشورهای مرکزی امپریالیستی را قطع کرده و بحران‌های اقتصادی و سیاسی در اروپا و آمریکای شمالی ایجاد می‌کرد که می‌توانست بار دیگر مبارزه طبقاتی انقلابی برای سوسیالیسم را در این مناطق در دستور کار قرار دهد و راه را برای گذار جهانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم هموار سازد.

اما این برنامه محقق نشد. ممکن است امروز این ایده‌ها ساده‌لوحانه به نظر برسند، اما باید آن امید را در چارچوب «روحیه انقلابی دهه ۶۰» و موفقیت‌های متعدد جنبش‌های آزادی‌بخش آن زمان درک کرد. حتی سازمان ملل متحد به نفع «نظم اقتصادی بین‌المللی جدید» رأی داد—مفهومی که توسط جنبش عدم تعهد ارائه شده بود و چارچوبی عادلانه‌تر برای تجارت جهانی محسوب می‌شد که می‌توانست تبادل نابرابر را کاهش دهد. ما تنها کسانی نبودیم که به این سناریو اعتقاد داشتیم—فکر می‌کنم مائو در سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰ نیز به همین موضوع باور داشت.

محاسبات اشتباه ما به دلیل ساختارهای اقتصادی و سیاسی بسیار عمیق‌تر تاریخی باطل شد. سوسیالیسم را نمی‌توان در جهانی که همچنان از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی تحت سلطه سرمایه‌داری است، ساخت—و این همان شرایطی بود که در آن زمان وجود داشت.

منظورم از «سوسیالیسم» در اینجا، تحقق نسبی آرمان‌های سوسیالیستی است: یک نظام تولیدی که تحت مالکیت دولت باشد، توزیع عادلانه کالاها بر

اساس اولویت‌های سیاسی، نه مصرف‌گرایی و قدرت پول، و دولتی که باز، دموکراتیک و در حال فروپاشی تدریجی (به سوی از بین رفتن دولت) باشد. این همان چیزی بود که لنین و بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۴ (نگاه کنید به کتاب دولت و انقلاب لنین) و سپس در سال ۱۹۱۷ هدف آن را داشتند، اما در سال ۱۹۱۸ به این نتیجه رسیدند که تحقق آن در آن شرایط غیرممکن است.

در طول قرن بیستم، نیروهای سوسیالیستی پراکنده بودند و نتوانستند بر محدودیت‌های ملی‌گرایانه خود غلبه کنند تا یک جایگزین اقتصادی و سیاسی متحد در برابر نظام سرمایه‌داری غالب ایجاد کنند. یورش اقتصادی و سیاسی نئولیبرالیسم، در عرض یک دهه، روحیه دهه ۶۰ را در هم شکست. سرمایه‌داری هنوز به پایان خود نرسیده بود و برگ برنده‌ای داشت: جهانی‌سازی تولید صنعتی.

سرمایه‌داری برای حفر گور خود، مجبور شد جنوب جهانی را صنعتی کند. این روند، چهل سال طلایی از سودهای کلان و کالاهای ارزان برای سرمایه‌داری ایجاد کرد، چرا که نیروی کار پرولتاریای جنوب جهانی را استثمار کرد. اما در عین حال، این روند به توسعه نیروهای مولد و انتقال فناوری به جنوب جهانی انجامید و آن را به کارخانه‌ای برای کل جهان تبدیل کرد، که این امر زمینه‌ساز رهایی اقتصادی از غرب و امکان گذار به سوسیالیسم را فراهم ساخت.

افول هژمونی آمریکا و شکل‌گیری جهان چندقطبی

امروز شاهد پیامدهای سیاسی این تغییر عظیم در تقسیم کار بین‌المللی هستیم که توسط جهانی‌سازی نئولیبرالی ایجاد شد. افول هژمونی ایالات متحده و ظهور چین، همراه با سایر اعضای بریکس (BRICS) در اقتصاد جهانی، در حال شکل دادن به یک نظم چندقطبی است.

این تناقض جدید در نظام جهانی، در جنگ نیابتی میان ناتو و روسیه در خاک اوکراین نیز منعکس شده است. موضع‌گیری کشورهای جنوب جهانی در مورد

جنگ اوکراین، نشان‌دهنده شکاف‌های تازه‌ای است که میان شمال و جنوب جهانی شکل گرفته است: «غرب در برابر بقیه جهان».

بیش از ۸۰ درصد از جمعیت جهان، که خارج از سه‌گانه امپریالیستی ایالات متحده/کانادا، اروپا، و ژاپن زندگی می‌کنند، از پیوستن به تحریم‌های غرب علیه روسیه خودداری کردند. در سازمان ملل، این کشورها نه از جنگ نیابتی ناتو در اوکراین حمایت کردند و نه روسیه را به دلیل مداخله نظامی محکوم کردند. به همین ترتیب، جنوب جهانی نیز در برابر تلاش‌های آمریکا برای ایجاد بحران درباره جایگاه تایوان به عنوان بخشی از چین، موضع مخالف گرفت. در نتیجه، جنبش عدم تعهد بار دیگر به عنوان یک بازیگر مهم در نظام جهانی در حال بازگشت است.

ایالات متحده در تلاش است تا جهان تک‌قطبی را با «تنبیه» اتحادیه اروپا، ژاپن و استرالیا، و تبدیل آن‌ها به ساختاری مشابه «ناتوی جهانی» حفظ کند. روابط اقتصادی اتحادیه اروپا و روسیه نابود شده است. سرمایه آلمان و سایر کشورهای اروپایی به شدت به تجارت با چین وابسته است، اما آمریکا در حال اعمال فشار بر اروپا برای کاهش روابط خود با چین است. در حال حاضر، سرمایه‌داری فراملیتی آمریکا و اروپا، منافع سیاسی و نظامی امپریالیستی را بر منافع اقتصادی کوتاه‌مدت خود ترجیح می‌دهند تا از هژمونی آمریکا محافظت کنند، حتی اگر این کار در بلندمدت به اقتصاد آن‌ها آسیب برساند.

امپریالیسم در بحران: ظهور موج سوم استعمار غربی و مقاومت جنوب جهانی

علاوه بر بیش از ۲۰۰ مداخله نظامی از سال ۱۹۹۱، «ناتوی جهانی» در جنگ‌های بزرگی در یوگسلاوی، افغانستان، عراق، لیبی، سوریه، و اکنون در اوکراین نقش داشته است. جنگ سرد جدید علیه چین و روسیه، با هدف تغییر رژیم در این کشورها، در تلاش است تا آن‌ها را دوباره به روی سرمایه غربی باز کند و کنترل بر نیروهای مولد را به دست بگیرد. این موج سوم استعمار غربی، اکنون

موجب احیای دوباره یک جنبش ضد امپریالیستی جدید در جنوب جهانی شده است.

همانند دهه ۶۰، این مجموعه جدید از تناقضات اساسی در نظام جهانی-یعنی تقابل میان غرب که در تلاش برای حفظ هژمونی خود است و جنوب جهانی که در حال ظهور به عنوان یک نیروی مستقل است-می‌تواند فضای مناسبی برای جنبش‌های سوسیالیستی و فرصت‌های بهتری برای کشورهای که در پی اجرای سیاست‌های سوسیالیستی هستند، فراهم کند. توسعه نیروهای مولد در جنوب جهانی طی دهه‌های گذشته، این کشورها را در موقعیتی بسیار بهتر از دهه ۶۰ برای حرکت به سوی سوسیالیسم قرار داده است.

در مقایسه با اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۶۰، چین امروز از نظر اقتصادی و سیاسی بسیار قوی‌تر است. بریکس، اقتصادهای بزرگ جنوب جهانی-برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی-را متحد کرده است تا یک جایگزین برای نظام اقتصادی نئولیبرالی تحت سلطه دلار آمریکا ایجاد کنند. بسیاری از کشورهای دیگر در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نیز از این برنامه حمایت می‌کنند. الگوهای جدید مالی و تجاری در حال ظهور هستند که ممکن است به جهان سوم این فرصت را بدهند که تحولی اقتصادی را رقم بزند، چیزی که در دهه ۷۰ نتوانست محقق کند.

سرمایه‌داری در بحران: آیا امپریالیسم به پایان خود نزدیک شده است؟

امپریالیسم در حال فروپاشی است. نخبگان حاکم به این نتیجه رسیده‌اند که ایالات متحده نمی‌تواند از نظر اقتصادی با چین رقابت کند و این امر، ظهور چین را به یک تهدید وجودی برای آینده امپریالیسم تحت رهبری آمریکا تبدیل کرده است. این مسئله باعث شد که ایالات متحده استراتژی خود را از رقابت اقتصادی به رقابت ژئوپلیتیکی و منازعه بر سر قلمرو تغییر دهد.

با این حال، در این فرایند جنگ اقتصادی-از طریق تحریم‌ها، محاصره‌ها، بسته‌های تنبیهی اقتصادی، و تبدیل جنگ سرد به جنگ‌های گرم-نهادهای مالی، تجاری و سیاسی بین‌المللی که در دوران نئولیبرالیسم ایجاد شده بودند، در حال فروپاشی هستند. بازار جهانی که بر اساس نئولیبرالیسم شکل گرفته بود، از هم گسسته شده است. ایالات متحده در حال نابود کردن همان نظامی است که دهه‌ها برایش سودآور بود. موقعیت دلار به عنوان ارز جهانی تحت فشار قرار گرفته است. چین با دارا بودن مقادیر عظیمی از اوراق قرضه آمریکا، کنترل قابل توجهی بر بدهی این کشور دارد. علاوه بر این، افزایش دستمزدها در چین موجب کاهش تبادل نابرابر شده است که این امر به امپریالیسم آسیب می‌زند. موتور امپریالیسم دچار اختلال شده است.

تفاوت وضعیت کنونی با دهه ۶۰: آیا فرصت واقعی برای سوسیالیسم ایجاد شده است؟

این وضعیت شباهت‌هایی با دهه ۶۰ دارد، زمانی که توازن میان ایالات متحده و بلوک سوسیالیستی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، فرصت‌هایی برای جنبش‌های آزادی‌بخش و استعمارزدایی با چشم‌انداز سوسیالیستی ایجاد کرد. اما در آن زمان، سرمایه‌داری غربی هنوز بسیار نیرومند بود. غرب از نظر فناوری برتری داشت، رهبری تولید صنعتی را در دست داشت و بر بازار جهانی تسلط داشت. جنبش‌های آزادی‌بخش می‌خواستند رهایی ملی را به رهایی اقتصادی از امپریالیسم تبدیل کنند، اما بلوک سوسیالیستی در آن زمان، از نظر فناوری و اقتصادی آن‌قدر قدرتمند نبود که بتواند چنین تغییری را پشتیبانی کند. جهان سوم نتوانست مسیرهای انتقال ارزش به امپریالیسم را قطع کند. در نتیجه، امپریالیسم آمریکا از تهاجم ضد امپریالیستی گریخت و جهانی‌سازی نئولیبرالی را به عنوان یک ضدحمله راه‌اندازی کرد که ۴۰ سال طلایی از سلطه آمریکا را رقم زد.

اما امروز شرایط متفاوت است. آمریکا دیگر نیروی محرکه توسعه نیروهای مولد در مقیاس جهانی نیست. انحصاری بر فناوری‌های پیشرفته ندارد و تجارت جهانی را تحت سلطه خود ندارد. در حالی که بلوک سوسیالیستی در دهه ۷۰ در حال افول بود، چین امروز در حال صعود است. این کشور بزرگ‌ترین تولیدکننده صنعتی جهان، مهم‌ترین بازیگر در بازار جهانی، و نیروی پیشرو در ایجاد یک نظام چندقطبی است. پروژه «یک کمربند، یک راه» چین قصد دارد الگوی تجارت جهانی را از ساختار شمال-جنوب که یک قرن بر جهان حاکم بود، به یک الگوی جنوب-جنوب و شرق-غرب تغییر دهد و در عین حال، از نظام مالی مبتنی بر دلار فاصله بگیرد.

روابط آمریکا و چین در جنگ سرد جدید: تفاوت‌ها و پیامدها

روابط بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در جنگ سرد اول، تفاوت‌های اساسی با روابط میان ایالات متحده و چین در جنگ سرد کنونی دارد. در آن زمان، تقریباً هیچ رابطه اقتصادی بین شوروی و آمریکا وجود نداشت. در مقابل، حجم مبادلات تجاری چین و آمریکا روزانه به ۲ تا ۳ میلیارد دلار می‌رسد. الگوی مشابهی را می‌توان در روابط بین چین و اتحادیه اروپا مشاهده کرد. در حالی که غرب می‌تواند بدون روسیه زندگی کند، اما به چین وابسته است.

در ظاهر، مبارزه ایدئولوژیک جنگ سرد دوم بین چین و ایالات متحده تفاوت زیادی با جنگ سرد اول دارد. ایالات متحده دیگر از مبارزه علیه کمونیسم سخن نمی‌گوید، بلکه آن را نبرد میان دموکراسی و اقتدارگرایی معرفی می‌کند. در مقابل، چین دیگر از انقلاب جهانی سوسیالیستی سخن نمی‌گوید، بلکه بر ایجاد یک نظام چندقطبی جهانی تأکید دارد.

تحول سیاست خارجی چین: از انقلابی‌گری به عمل‌گرایی

در دهه ۶۰، سیاست خارجی چین به‌طور آشکار ضد امپریالیستی، ضد صهیونیستی و طرفدار کمونیسم بود. این کشور از جنبش‌های انقلابی در بسیاری از کشورها حمایت می‌کرد. اما امروزه سیاست خارجی چین عمل‌گرایانه است و بر «عدم مداخله» در امور داخلی سایر کشورها تأکید دارد. چین به دنبال روابط بین‌المللی آرامی است که در آن بتواند سوسیالیسم را بر اساس تداوم «استراتژی ۲۴ کاراکتری» دنگ شیائوپینگ بسازد: «با آرامش نظاره کن؛ موقعیت خود را تثبیت کن؛ امور را با آرامش مدیریت کن؛ توانایی‌های خود را پنهان کن و زمان را غنیمت بشمار.»

چین دلایل خاص خود را برای عدم ورود به جنگ ایدئولوژیک با آمریکا دارد: این کشور می‌خواهد سوسیالیسم را با «ویژگی‌های چینی» در فضایی بین‌المللی آرام توسعه دهد. دیگر مانند دهه ۶۰، خود را رهبر انقلاب جهانی نمی‌داند. در عوض، هر کشور باید سوسیالیسم را مطابق با ویژگی‌های ملی خود توسعه دهد. با این حال، این مسیر توسعه همچنان تهدیدی برای انباشت سرمایه‌داری انحصاری جهانی محسوب می‌شود.

مبارزه جدید: غرب در برابر بقیه جهان

تقابل جدید بین «غرب و بقیه جهان»، در حقیقت یک مبارزه ضد امپریالیستی است، حتی اگر شدت مبارزه ایدئولوژیک کاهش یافته باشد. در دهه ۶۰، این نبرد میان قدرت‌های استعماری قدیمی اروپا و ایالات متحده در برابر جهان سوم بود. امروز، همان قدرت‌های امپریالیستی در برابر جنوب جهانی ایستاده‌اند.

افول هژمونی آمریکا و ظهور چین به‌عنوان نیروی محرکه یک نظم جهانی چندقطبی می‌تواند به ایجاد توازن ژئوپلیتیکی منجر شود. در چنین شرایطی، جنبش‌های اجتماعی و کشورهای جنوب جهانی می‌توانند به سمت

سوسیالیسم حرکت کنند و در نتیجه، جهانی صلح‌آمیزتر و امکان واقعی برای حل مشکلات زیست‌محیطی کره زمین ایجاد شود.

پیامدهای استراتژیک برای نیروهای چپ

در تدوین استراتژی‌ها، ضروری است که تضاد اصلی در سطح جهانی شناسایی شود، زیرا این تضاد تأثیر عظیمی بر نتایج تضادهای محلی دارد. در حال حاضر، تضاد اصلی میان ایالات متحده، که در تلاش برای حفظ هژمونی خود است، و چین، که به‌عنوان نیروی محرک یک نظام چندقطبی جهانی عمل می‌کند، قرار دارد. این تقابل، صرفاً یک رقابت امپریالیستی ساده نیست. نمی‌توان موضعی بی‌طرف اتخاذ کرد یا مانند مگسی سرگردان، هم‌زمان با هر دو طرف جنگید. تداوم هژمونی آمریکا از طریق خشونت فزاینده، به بربریت و فاجعه زیست‌محیطی منجر خواهد شد. اما یک نظام جهانی چندقطبی می‌تواند به ایجاد توازن ژئوپلیتیکی بیانجامد، که در آن، جنبش‌های اجتماعی و کشورهای جنوب جهانی فرصت بیشتری برای حرکت به سمت سوسیالیسم خواهند داشت.

کشورهای جنوب جهانی ترکیبی از رژیم‌های مترقی و ارتجاعی هستند، اما همه آن‌ها یک نقطه اشتراک دارند: هیچ‌کدام نمی‌خواهند مانند دوپست سال گذشته، تحت سلطه غرب باشند و نمی‌خواهند شکل جدیدی از امپریالیسم بر اساس سرکوب خشونت‌آمیز را تجربه کنند. در هر یک از این کشورها، مبارزه طبقاتی مسیر توسعه را تعیین می‌کند—سرمایه‌داری ملی یا گذار به سوسیالیسم.

ضروری است که جنبش‌های سوسیالیستی و دولت‌های سوسیالیستی در جنوب جهانی را هم از نظر سیاسی و هم از نظر مادی حمایت کنیم. اما همچنین باید هر اقدامی که ممکن است برای تسریع افول هژمونی آمریکا در

سطح جهانی انجام دهیم، زیرا این امر پیش‌شرطی برای پیشرفت مبارزه
ماست.

تورکیل لائوسن - ۱۰ مارس ۲۰۲۳